



مدیا کاشیگر

در ضرورت مطالعات ترجمه

بحثی که فکر می‌کنم همه سخنرانان و شرکت‌کنندگان در پرسش‌ها و پاسخ‌ها در آن اتفاق نظر داشتند، این است که وجه مهم‌تر ترجمه در هر حال و همیشه، وجه کاربردی آن است: ترجمه در خلاء صورت نمی‌گیرد و نمی‌توان به آن، به عنوان امری مجرد در هستی نگاه کرد: ترجمه همیشه پاسخگویی یک ضرورت بوده و هم‌چنان نیز فقط وقتی اتفاق می‌افتد که ضرورتی مستقیم یا نامستقیم آن را ایجاب کند: مستقیم، وقتی در پاسخ به یک سفارش دولتی، اجتماعی یا خصوصی صورت می‌گیرد؛ نامستقیم، وقتی در ابتدا صورت می‌گیرد و آنگاه به دنبال خریداری در بازار می‌گردد که در ایران، بخش عظیمی از ترجمه‌های بخش خصوصی از این دست‌اند: مترجمی اثری را ترجمه می‌کند و آنگاه به دنبال ناشری برای آن می‌گردد. وجه کاربردی ترجمه خیلی مهم‌تر از آن است که تصور می‌شود: اگر نخستین زبان‌آموزی در جهان از لحظه‌ی آغاز شد که دو انسان ناهم‌زبان به هم رسیدند و خواستند با هم ارتباط برقرار کنند، نخستین ترجمه در جهان از لحظه‌ی آغاز شد که دو اجتماع ناهم‌زبان به هم رسیدند و مجبور شدند با هم ارتباط برقرار کنند. تفاوت این «خواستند» و «مجبور شدند» بسیار است:

«خواستند» یعنی آن که ممکن هم بود که «نخواهند» و بدون برقراری ارتباطی با خیلی مسالمت‌آمیز از کنار یکدیگر بگذرند یا با هم بجنگند و یکی دیگری را بدون برقراری هیچ ارتباطی بکشد. اما «مجبور شدند» از این می‌گوید که چاره‌ی به جز برقراری ارتباط نیافتند: یا به این دلیل که جنگ دو اجتماع ناهم‌زبان نتوانست یک‌سره شود و هر دو طرف «مجبور شدند» به دنبال کسی بگردند که زبان دیگری را بلد باشد تا به کمک او از اسیرانی که گرفته اطلاعات کسب کند و از توانایی‌ها و ناتوانایی‌های حریف و چند و چون گسترش نیروهایش آگاه شود و جنگ را به نفع خود مغلوبه کند؛ یا به این دلیل که هر دو طرف به این نتیجه رسیدند که ادامه جنگ به نفع‌شان نیست و «مجبورند» به مذاکره تن دهند و صلح کنند

یا، دیرتر، وقتی صلح برقرار شد، به این دلیل که برای پرهیز از یک جنگ دیگر، باز «مجبور شدند» هم مذاکره‌های دیپلماتیک را دنبال کنند و هم برای بهره‌برداری هرچه پر سودتر از مازاد تولید داخلی خود، مناسبت‌های تجاری را گسترش دهند که گسترش مناسبت‌های تجاری، تعمیق روابط و گسترش مبادله‌های علمی و فنی و در غایت فرهنگی را نیز در پی دارد. در تک‌تک این مرحله‌ها نیز هر دو طرف به طرف سومی به نام «مترجم» نیازمندند تا حرف‌های همدیگر را بفهمند.

ممکن است گفته شود می‌توان بر سر زبان مشترکی توافق کرد که همه موظف به فراگیری آن شوند و به این ترتیب از خیر ترجمه گذشت. مگر به جز این است که اگر شبکه جهانی اینترنت توانست جهانی شود، به خاطر این بود که وینست سرف موفق شد همه شبکه‌های موجود را متقاعد کند که بهتر است به جای استفاده از رده‌ها و به مرور زمان هزارها زبان ارتباطی، صرفه‌جویی کنند و همه به زبان مشترکی به نام Internet Protocole (IP) با هم تماس برقرار کنند؟

اما وقتی از دنیای علم و فن‌آوری خارج می‌شویم و به دنیای انسانی گام می‌گذاریم، یافتن یک زبان واحد مشترک امکان‌ناپذیر می‌شود. دست کم به دو دلیل:

۱- زبان‌های انسانی - برخلاف زبان‌های علمی و فنی - مصنوع نیستند، به این معنا که ساخته یک یا چند فرد نخبه نیستند تا به یک مصرف خاص برسند و تحول‌شان از تحول مصرف خاصی فرمان برد که مخصوص آن ساخته شده‌اند: هر زبان انسانی را همه انسان‌هایی که به آن سخن می‌گویند ساخته‌اند تا نه به یک مصرف خاص که به مصرف همه نیازهایی برسد که ممکن است در زندگی انسانی پیش بیاید و بنابراین تحول‌شان از تحول بی‌نهایت نیاز انسانی فرمان می‌برد.

۲- هیچ زبان انسانی امری مجرد در هستی نیست: انسان‌هایی هستند که به آن حرف می‌زنند و انسان‌های دیگری - به تعدادی به مراتب بیشتر - که به آن حرف نمی‌زنند، رجحان یک زبان بر زبان‌های دیگری به معنای رجحان عده‌یی از انسان‌ها بر بقیه‌یی است که اکثریت دارند و بنا بر این از برقراری یک نظام سلطه و وضعیتی خبر می‌دهد که ناپایدار است و با فروپاشی سلطه فرو خواهد پاشید: زمانی، فرانسوی زبان ارتباط‌های بین‌المللی بود، اینک انگلیسی این زبان شده است.

در گذشته، این زبان عربی و پیش از آن، زبان ایرانی مسلط روزگار بود. از کجا که با چرخشی که ده سالی است در مناسبت‌های بین‌المللی شاهد آنیم این زبان فردا چینی یا پرتغالی (زبان مردم برزیل) نباشد؟ ضمن آن که هیچ یک از این زبان‌ها نیز اگرچه مدتی زبان

بین‌المللی ارتباط بود، اما هرگز نتوانست حتی برای کوتاه‌زمان نیز زبان انحصاری و جهان‌شمول بیان اندیشهٔ انسانی شود.

بنابراین ممکن است کسی فقط «برای دل خودش» زبان دیگری را بیاموزد، اما هیچ‌کس فقط «برای دل خودش» ترجمه نمی‌کند. بهترین دلیل این مدعا نیز این است که تعداد کسانی که یک یا چند زبان خارجی بلدند، چندین برابر تعداد مترجمان است، حرف را به شکل دیگری تکرار کنیم که با بحث ترجمه‌پژوهی یا مطالعات ترجمه‌پویوند نزدیک‌تری دارد: اگرچه دانستن زبان را اکثریت یکی از شرط‌های لازم برای مترجمی می‌دانند، اما این شرط هرگز نمی‌تواند شرط کافی باشد و همهٔ زبان‌دانان لزوماً مترجم نیستند.

از آنچه در مورد استمرار جنگ، برقراری صلح و دوام صلح گفته شد، نکتهٔ دومی هم آشکار می‌شود و آن اینکه ترجمه سطح‌های گوناگون دارد: قطعاً ترجمهٔ پرسش‌هایی که از یک اسیر می‌شود و پاسخ‌هایی که این اسیر می‌دهد آن قدرها تسلط نمی‌خواهد که ترجمهٔ گفتگوهای بسیار پیچیدهٔ دیپلماتیک، اداری یا بازرگانی^۱ - و اگرچه ممکن است این حرف مناقشه‌برانگیز باشد - اما تسلط لازم برای ترجمهٔ مذاکرات و مکاتبات بسیار پیچیدهٔ دیپلماتیک، اداری یا بازرگانی اصلاً با تسلط موردنیاز برای ترجمهٔ محصول اندیشهٔ دیگری قیاس‌پذیر نیست، این محصول چه ادبیات باشد، چه فلسفه یا علوم انسانی و اجتماعی.

نکتهٔ دیگری هم در این میان سربلند می‌کند: چه در هنگام ترجمهٔ حرف‌های یک اسیر، چه در هنگام ترجمهٔ دیپلماتیک، اداری یا بازرگانی، چه در هنگام ترجمهٔ اندیشهٔ دیگری، هدف به تصاحب و به تملک خود درآوردن آن چیزی است که سد زبانی در انحصار دیگری خواسته. بنابراین، هم‌چنان که جان شتاینر در کتاب پس از بابل، به تفصیل شرح و بسط داده، ترجمه یک حرکت «انضمامی» است: مترجم، با اقدام به ترجمه، آنچه را مانع زبان در انحصار دیگری خواسته، به تصاحب زبان خود درمی‌آورد یا به بیان دیگر به زبان خود «منضم» می‌کند - انضمامی که لزوماً به پذیرش خود به خودی آنچه منضم شده از سوی اجتماع خودی نمی‌انجامد، اما این بحث چندی و چون انضمام است و مخصوص ترجمه نیست: زبان خیلی از تولیدهای خودش را هم نمی‌پذیرد و طرد می‌کند - به خود منضم نمی‌کند. نکتهٔ چهارمی که وجه کاربردی ترجمه سبب می‌شود اینکه ترجمه نه برای جامعهٔ مبدأ که برای جامعهٔ مقصد صورت می‌گیرد و دقیق‌تر بگوییم برای آن عده از جامعهٔ مقصد که ضمناً چون زبان مبدأ را بلد نیستند، اکثریت جامعهٔ مقصد را تشکیل می‌دهند.

نکتهٔ مهمی است: چند سال پیش که ترجمهٔ دوفوشه‌کور از حافظ در فرانسه منتشر شد،

۱- برای نمونه، پائولی، باجو - مترجم گشتاپو در زمان اشغال فرانسه در جنگ دوم جهانی، حتی نمی‌توانست یک جملهٔ آلمانی را بی‌غلط بگوید تا چه رسد به آنکه بی‌غلط بنویسد.



ژرار دو نروال

بسیاری از دوستان فرانسوی فارسی زبانم بر آن تاختند که شعر حافظ کجا و این ترجمه کجا؟ حق داشتند چون این ترجمه با پانوشته‌هایی با حجمی دست کم سه برابر متن خود دیوان و ترجمه‌یی بسیار سنگین از غزل‌ها - مباد حتی بخشی جزئی از معنا فدا شود - تنها حسی که در خواننده فرانسوی زبان بر نمی‌انگیخت، لذتی بود که هر غزل حافظ، به شکلی خودانگیخته، در دل هر فارسی زبان ایجاد می‌کند؛ حق نداشتند چون از زاویه‌یی به کار فوشه‌کور می‌نگریستند که هیچ ربطی به ترجمه ندارد: کدام ترجمه از فارسی هست

که حلاوت شعرهای اصلی فرانسوی را داشته باشد، از لامارتین گرفته تا ایوبون فوآ؟ خوشا به حال آنان که فرانسوی بلدند و می‌توانند شاعران فرانسوی‌گو را به زبان اصلی بخوانند، خوشا به حال آنان که فارسی بلدند و می‌توانند شاعران فارسی‌گو را به زبان اصلی بخوانند، خوشا به حال آنان که چینی بلدند و می‌توانند ... می‌توان از این «خوشا به حال»‌ها تا ابد ردیف کرد، اما این تکلیف آنانی را روشن نمی‌کند که فرانسوی، فارسی، چینی، ... بلد نیستند و اکثریت افراد بشر را تشکیل می‌دهند. آیا کسی که فارسی بلد نیست باید به این جرم، هرگز با شعر هیچ یک از شاعران فارسی‌گو آشنا نشود؟ پرسش را به شکل دیگری طرح کنیم: آیا باید شعر هر زبانی هرگز به تصاحب هیچ کس به جز کسانی در نیاید که زبانی را که شعر به آن سروده شده بلدند؟ و این بحث، محدود به شعر نیست: برای فلسفه، داستان و هر بیان بیرونی دیگر اندیشه انسانی نیز مصداق دارد.

اما می‌توان بر ترجمه دوفوشه‌کور از حافظ نقد دیگری داشت که اتفاقاً نقد حوزه ترجمه است: آیا توجه به معنا اینقدر مهم است که به مترجم اجازه قربانی کردن زیبایی را بدهد؟ در سده ۱۹، ژرار دونروال فرانسوی، ترجمه‌یی چنان زیبا از فاوست گوته ارائه داد که این ترجمه کتاب بالینی خود گوته شد. آیا دوفوشه‌کور نمی‌توانست حافظ را به همین شکل ترجمه کند؟ اما نکته این جاست که گوته که اتفاقاً زبان فرانسوی را نیز خوب می‌دانست، متوجه یک تصرف ژرار دونروال در فاوست نشد: حذف اندیشه وحدت وجود که به نوعی گوهره اندیشه اوست که اعتقاد داشت «قدر مسلم این که هستی را خدا آفریده اما زندگی ساخته شیطان است که سیخونک می‌زند». دونروال، این معنا را - که در گفتگوی خدا و شیطان در مقدمه فاوست به آن اشاره‌یی تلویحی هست - به حکم ترجمه قافیه‌دار متنی قافیه‌دار، فدای حفظ زیبایی کرده بود. در نیمه نخست سده ۲۰، ترجمه دیگری از فاوست به زبان فرانسوی

درآمد که اتفاقاً هم امین بود و هم بسیار دقیق و تلاش ستایش برانگیزش آن که می‌کوشید هیچ معنایی حذف نشود. حاصل، ترجمه‌یی بود بسیار شبیه به ترجمهٔ دوفوشه کور: بی‌نهایت سنگین و نازیبا.

بحث را از زاویهٔ دیگری پی بگیریم، ترجمهٔ دونروال از گوته به ترجمهٔ فیتزجرالد از خیام شبیه است که معنا را فدای زیبایی کرده و چهره‌یی که از خیام پرداخته، نه چهرهٔ فیلسوفی اهل شک که چهرهٔ شاعری در جستجوی لذت لحظه‌های زندگی است.

اگر از این زاویه به قضیه بنگریم، عده‌یی طرف فیتزجرالد و دو نروال خواهند بود. که زیبایی ترجمهٔ «غلط» خیام و گوته را جهانی، یعنی به فرهنگ و ادبیات جهان «منضم» کرد. و عده‌یی طرفدار دوفوشه کور. که کوشید حافظ را آن چنان که معنا می‌شود ترجمه کند.

بیاییم و عجلتاً موضعی بینابینی اتخاذ کنیم: چه اشکالی دارد هم این باشد و هم آن؟ چه اشکالی دارد انگلیسی‌زبان‌هایی که فارسی بلد نیستند هم با وجه زیباشناختی خیام آشنا شوند - ترجمهٔ فیتزجرالد - هم با وجه اندیشه‌شناختی او - ترجمه‌یی که تا جایی که می‌دانم هنوز صورت نگرفته است. مسلم اینکه آنکه می‌خواهد واقعاً خیام را بشناسد، باید «به ناچار» فارسی یاد بگیرد. خیام‌شناسی که فارسی نداند به هگل‌شناسی می‌ماند که آلمانی بلد نباشد. وانگهی مگر به جز این است که اگرچه همهٔ ما، فارسی‌زبانان، با حافظ محشوریم، اما فقط تعداد بسیار اندکی از ما حافظ‌شناس‌اند و در بحث حافظ‌شناسی نیز - همچون ترجمهٔ دوفوشه کور از حافظ - حجم پانوشته‌های یک غزل - بخوان توضیحات یک غزل - گاه با حجم نیمی از دیوان و گاه حتی کل دیوان پهلو می‌زند؟

پس بسته به این که کاربرد موردنظرمان از ترجمه چیست یا به شیوهٔ فیتزجرالد و دو نروال ترجمه خواهیم کرد یا به شیوهٔ دوفوشه کور.

و این باز ما را برمی‌گرداند به وجه انضمامی یا - به تعبیر زیبای دکتر عبدالحسین آذرنگ - وجه «تسخیری» ترجمه، وجه خودی کردن یک چیز به متعلق به دیگری، در انواع سطح‌ها: اگر دستورالعمل ساخت موشک زمین به هوا، زیردریایی، تلویزیون، آرام‌پز یا هر وسیلهٔ نظامی، صنعتی یا رفاهی را ترجمه می‌کنم برای این است که جامعه‌ام بتواند این موشک، زیردریایی، تلویزیون، ... را بسازد، یعنی دانش فنی ساخت آن را به تسخیر خود درآورد؛ اگر فلسفهٔ دیگری را این وسیلهٔ نظامی، صنعتی یا رفاهی را ساخته ترجمه می‌کنم، برای این است که جامعه‌ام با مبانی فکری جامعه‌یی آشنا شود که آن را ساخته و این مبانی را به «تسخیر» خود درآورد.

اما وجه‌های «تسخیر» یا «انضمام» کدام‌هاست؟

نخستین وجهی که چهره می‌کند اینکه اگر ترجمهٔ خیام یا حافظ به انگلیسی یا فرانسوی، «انضمام» خیام یا حافظ توسط فرهنگ انگلیسی‌زبان یا فرانسوی‌زبان است، پس چرا من فارسی‌زبان باید نگران چونی این انضمام باشم؟ خیام بد ترجمه شده؟ مشکل انگلیسی‌زبان‌هاست نه من فارسی‌زبان که بخت خواندن خیام به فارسی را دارم. ایضاً برای حافظ و فرانسوی‌زبان‌ها.

اما واقعیت آن است که این نگرانی که نباید منطقاً نگرانی من باشد، نگرانی من هم است. چرا؟ چند سال پیش که در یک همایش بین‌المللی ترجمه‌پژوهی در پاریس بودم، بحثی فنی در گرفت دربارهٔ کپی‌رایت و مقررات پرداخت آن به وارثان وقتی مؤلف درگذشته باشد. یکی از پرسش‌هایی که از سخنران شد، وسواس وراثت نسبت به چونی ترجمه بود. پاسخ سخنران خیلی ساده بود: «وراثت اصلاً کاری به این ندارند که ترجمه با اثر چه کرده، تنها چیزی که برای‌شان مهم است، دریافت پول، یعنی کپی‌رایت است.»

قضیه را کمی بیشتر بشکافیم: واقعاً چند درصد از مؤلفان زنده، دغدغهٔ اول‌شان درست ترجمه شدن است و نه ترجمه شدن صرف؟ گیریم دغدغه‌شان درست ترجمه شدن باشد، چند صدم درصد چند زبانه‌اند که توان خواندن خودشان را در یک زبان دیگر داشته باشند و چند هزارم درصد مترجم یا ترجمه‌پژوه‌اند که بتوانند ارزیابی درستی از خواندن اثر خودشان در یک زبان دیگر داشته باشند؟ گیریم مؤلفی هم در این هزارم درصد جای گیرد، دست بالا می‌تواند کیفیت ترجمه را در یک یا چند زبان دریابد و نه همهٔ زبان‌ها.

وانگهی به ترجمهٔ فیتزجرالد از خیام برگردیم، از کی فهمیدیم ترجمه یا و چقدر در متن اصلی رباعیات دخل و تصرف کرده است؟ از همان قرن نوزدهم که ترجمه منتشر شد یا در همین اواخر؟ و - مهم‌تر - چه کسی برای نخستین بار به این دخل و تصرف یا انضمام غلط اعتراض کرد؟ فارسی‌زبانان ایرانی یا انگلیسیان فارسی‌زبان؟

هم‌چنان که دیدیم گوته‌یی که فرانسوی می‌دانست و نیک هم می‌دانست عاشق ترجمهٔ ژراردونروال بود که آنقدر اساسی در انتقال اندیشهٔ او دخل و تصرف کرده بود. آیا باید چنین نتیجه گرفت که متوجه دخل و تصرف نشد؟ یا آنکه متوجه شد، اما نخواست به روی خودش بیاورد؟ از گوته سندی بر جای نمانده که اجازهٔ پاسخ به این پرسش را بدهد.

اما از نویسندگی دیگر سند در دست هست: اومبرتو اکو و جالب اینجاست که اکو، در بررسی ترجمه‌هایی که از آثارش شده، به ناچار علاوه بر ردای زبان‌دانی و مترجمی، ردای سوومی را نیز به تن می‌کند که ردای ترجمه‌پژوهی است و تنها ردایی است که می‌تواند به او کمک کند دلیل اختلاف‌هایی را بفهمد که از یک سو میان متن اصلی ایتالیایی و

متن‌های فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و اسپانیایی هست^۱ و از دیگر سومیان خود متن‌هایی فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و اسپانیایی که همگی از یک متن ایتالیایی واحد ترجمه شده‌اند.



اومبرتو اکو

حوصله جمع را با شرح جزئیات فنی بحث ترجمه پژوهشی اومبرتو اکو سرنمی‌برم - علاقه‌مندان می‌توانند این جزئیات را در کتاب گفتن تقریباً همان چیز او پی بگیرند - اما یک نتیجه‌گیری اکو که برای بحث ما جالب‌تر است، جلب توجه شبه بسامد حشو و زواید و نوع حشو و زواید در

زبان‌های مختلف و راهی است که مترجم در هر زبان برای حل مشکل حشو و زواید پیدا کرده. از جمله این حشو و زواید، یکی هم بسامد کلمه‌های رکیک است. اکو نتیجه می‌گیرد که بسامد اینگونه کلمه‌ها در فرانسوی^۲ بیش از اسپانیایی، در اسپانیایی بیش از ایتالیایی، در ایتالیایی بیش از انگلیسی و در انگلیسی بیش از آلمانی است. لذا به ضرورت روانی متن، مترجمان فرانسوی و اسپانیایی بر کلمه‌های رکیک متن ایتالیایی افزوده‌اند حال آنکه به حکم همین ضرورت، مترجمان آلمانی و انگلیسی تعداد فراوانی از آنها را حذف کرده‌اند.

بحث این نیست که بعضی از زبان‌ها «با ادب‌تر» و بعضی «بی ادب‌تر» ند، بحث حشو و زواید است که برخلاف نامی که دارند نه حشوند و نه زاید، بلکه تنفس‌گاه یا ریة زبان‌اند. مثالی می‌زنم. جمله‌یی مانند «عرض شود آنچه به تصور من درست است و می‌خواهم خدمت‌تان عارض شوم از این قرار است که ...» را چگونه باید به انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، ایتالیایی، ... ترجمه کرد جز با «آن چه به تصور من درست است از این قرار است که ...»؟ یعنی کم کردن طول برای کاستن از عرض!

اما برگردیم به نتیجه‌گیری‌های اکو: ترجمه آلمانی، انگلیسی، اسپانیایی یا فرانسوی یک متن ایتالیایی به نحوی که بسامد کلمه‌های رکیک ایتالیایی حفظ شود - ترجمه دوفوشه‌کوری - نه اینکه ممکن نیست، ممکن است - اکو نیز آن را اشکال نمی‌داند. اما، در زبان مقصد، ناروا نخواهد بود و طنینی ناخوشایند خواهد داشت چون به سختی قابل «انضمام» خواهد بود. فراموش نمی‌کنم ترجمه‌یی را که چهل سال پیش از نمایشنامه‌یی از ژان ژنه شده بود و مترجم اصرار به حفظ کلمه merde فرانسوی داشت دقیقاً در معنای تحت‌اللفظی کلمه. این

۱- اکو چون به جز این چند زبان، زبان دیگری بلد نیست، به ناچار از بررسی بقیه ترجمه‌ها چشم می‌پوشد.

۲- کسانی که سه گانه متریکس را دیده‌اند حتماً صحنه‌هایی را به یاد دارند که مرد فرانسوی ناگهان انگلیسی را کنار می‌گذارد تا ناسزایی طولانی به زبان فرانسوی بدهد.

نکته به کنار که ترجمه تحت‌اللفظی یک تکیه کلام غلط است. اما نکته مهم‌تر این است که بسامد کلمه‌های رکیک در کلام فارسی بسیار کمتر از فرانسوی است و تکرار فارسی‌شده کلمه merde، متن را در زبان مقصد به شدت سنگین می‌کند - به ویژه آنکه متن نمایشی هم بود - تا جایی که امکان برقراری ارتباط سالم، یعنی ارتباط انضمامی را از خواننده - و وقتی نمایش بر صحنه رفت - از بیننده فارسی‌زبان می‌گرفت.

بنابراین ترجمه در وجه کاربردی خود شکست خورده بود چون نتوانست جهان ژان ژنه را به جهان ایرانی منضم کند.

اما آیا می‌توان از این ملاحظه به حذف کامل کلمه merde هنگام ترجمه فارسی حکم کرد به این دلیل که زبان فارسی تحمل اینقدر تکرار کلمه‌های رکیک را ندارد؟ وانگهی از کجا می‌دانیم زبان فارسی چنین تحملی ندارد؟ مگر تحقیقی زبان‌شناختی و قیاسی در این مورد صورت گرفته است که بخواهیم به آن استناد کنیم؟ و آیا اصولاً این کلمه‌های رکیک که بسامدشان در فرانسه اینقدر بالاست واقعاً کاربردی رکیکانه - یعنی در معنای لفظی‌شان - دارند؟ مگر چند نفر از مادران یا پدرانی که سر بچه‌شان داد می‌زنند «کوفت!» از معنای لفظی این کلمه آگاه‌اند؟ آیا نمی‌شود همین merde را بسته به مورد گاهی به «کوفت» و گاهی به کلمه‌ی دیگر ترجمه کرد؟

ظاهراً از بحث خیلی دور شدیم که چرا چگونگی ترجمه فیتزجرالد از خیام برای مان مهم است. اما تصور می‌کنم که این حواشی برای رسیدن به پاسخی برای این پرسش ضروری بود. اگر قضیه را از زاویه‌ی هگلی بنگریم، رابطه میان منضم‌کننده و منضم شونده یک رابطه تعاملی دو سویه است. یعنی هم منضم شده با منضم شدن تغییر و تحول می‌یابد و هم منضم‌کننده با منضم کردن. گوته می‌گفت تا یک اثر ترجمه نشود، چیزی کم دارد - یعنی کامل نشده است. اما انضمام - چه منضم شدن و چه منضم کردن - همیشه با ترس و نگرانی همراه است، نگرانی‌ی دوسویه: نکند آنچه منضم می‌کنم مرا از درون تهی کند، به این معنا که من دیگر خود من باشم و دیگری بشوم؟ نکند آنکه منضم می‌کند چهره مرا آن چنان مخدوش کند که برای خودم هم غریبه شوم؟

برای درک هر چه شفاف‌تر این وجه از انضمام بد نیست یادآور شویم که از نگاه فرویدی، انسان حاصل روی هم نشستن دو تصویر است: تصویری که خودش از خودش دارد و تصویری که تصور می‌کند دیگران از او دارند.

برای همین نیز وقتی من مؤلف ترجمه می‌شوم، چندی ترجمه شدنم که فرو بنشیند، نگران چونی آن خواهم شد، چونی‌ی که سنجش آن، اگر برای یک یا چند زبان هم در قدرتم

باشد، برای همه زبان‌ها در توانم نیست.

شاید وارثان بی‌واسطه یک مؤلف بیشتر نگران گرفتن کی‌رایت - چندی ترجمه - باشند تا کیفیت - چونی - آن، اما وقتی کی‌رایت مشمول مرور زمان شد، چونی نیز برای وارثان و دیرتر وارثان مؤلف مهم می‌شود - خصوصاً اگر مؤلف از حد مؤلف صرف فراتر رفته بخشی از میراث ادبی و فرهنگی یک زبان شده باشد.

به عنوان وارث وارثان خیام یا حافظ است که نگران چونی ترجمه‌شان به زبان‌های دیگر می‌شویم.

اما ابزارهای مان برای سنجش این چونی چیست؟

اگرچه باطل‌نماست اما برای فهم اینکه یک ترجمه غلط است - در سطح چونی شکست خورده - به دانستن زبان هیچ نیازی نیست؛ کافی است به زبان سومی با کسی حرف بزنیم که ترجمه را خوانده. اگر توانستیم بحثی کارآمد داشته باشیم، یعنی ترجمه موفق بوده، اگر بحث‌مان ناکارآمد بود، یعنی آنکه دیدیم داریم راجع به دو چیز مختلف حرف می‌زنیم، ترجمه شکست خورده است.

وقتی منی که کافکای آلمانی زبان را به فارسی خوانده‌ام بتوانم با یک فرانسوی زبان که او را به فرانسوی خوانده و یک انگلیسی‌زبان که او را به انگلیسی خوانده و یک ... درباره کافکا و آثار او حرف بزنیم و همه حرف‌های هم را بفهمیم، می‌توان نتیجه گرفت که هم مترجم فارسی کافکا موفق بوده، هم مترجم فرانسوی، هم مترجم انگلیسی او، هم ... و انضمام کافکا جهان مشمول است، یعنی همه جهانیان توانسته‌اند او را به فرهنگ و زبان خود منضم کنند. اما کافی است درک یک نفرمان از کافکا با بقیه فرق داشته باشد، مترجم کافکا در زبانی که درک متفاوتی را سبب شده، شکست خورده است و این زبان نتوانسته کافکا را به خود منضم کند. اما آیا چنین امری با یک گزاره قبلی بحث در تناقض نیست مبنی بر اینکه هر انضمامی

ضمناً منضم شده را تغییر و تحول می‌دهد؟

نکته ظریف در همین جاست: تناقض وقتی وجود دارد که ترجمه را از بستر خود خارج کنیم و آن را با جامعه مبدا بسنجیم و نه جامعه مقصد.

برای روشن‌تر شدن حرف به یک ملاحظه دیگر برمی‌گردم و آن اینکه همچنان که حافظ‌شناسی که فارسی نداند، اصلاً حافظ‌شناس نیست. کافکا‌شناسی نیز که آلمانی نداند اصلاً کافکا‌شناس نیست. اگرچه مترجم کافکا باید حتماً کافکا‌شناس باشد تا بتواند ترجمه درستی از کافکا ارائه دهد، اما خوانندگان او به این اجبار ملزم نیستند. مترجم کافی است کافکا را درست ترجمه کند، یعنی به شکلی ترجمه کند که امکان انضمام کافکا را به زبان خود بداند،

آن عده از خوانندگان او که بعد از آشنایی با کافکا چنان به او علاقه‌مند شوند که هم بخواهند کافکاشناس شوند و هم در این خواست‌شان درست کار باشند، باید بروند و آلمانی یاد بگیرند و چه بسا وقتی آلمانی یاد گرفتند، ترجمه دیگر و درست‌تری از کافکا ارائه دهند.

به همین دلیل نیز ترجمه همیشه یک متن ثانوی است - مگر آنکه متن اصلی به دلیلی برای همیشه از صحنه روزگار محو شود که در این صورت تنها یا دقیق‌ترین ترجمه موجود متن اصلی و مرجع برای ترجمه‌های بعدی خواهد شد. مترجمی متنی را ترجمه می‌کند و آن را به زبان خود منضم می‌کند - یا دقیق‌تر بگوییم تفسیر خودش از یک متن را ترجمه می‌کند و آن را به زبان خود منضم می‌کند - و اگر انضمام موفقیت‌آمیز بود، با این کار در سرمنشا فرایندی قرار می‌گیرد که یک نتیجه آن پیدایش نه تنها علاقه‌مندان بعدی موضوع به انضمام درآمده که کارشناسان این موضوع است ضمن آنکه این فرایندی است که اصولاً از بحث ترجمه جداست.

این وجه خیلی مهمی است تا ترجمه. برای همین نیز هر تلاش یک جامعه برای ترجمه خودش یعنی ترجمه از درون به بیرون - پیشاپیش محکوم به شکست است چون هیچ جامعه‌یی صلاحیت تشخیص آن وجه‌هایی از خودش را ندارد که برای دیگران قابل انضمام یا تسخیرند. از انبوه نویسندگان روس و غیر روس که دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق دستور ترجمه‌شان را داد و انتشارات پروگرس مسکو در ده‌ها زبان منتشر کرد، چند نفر جهانی شدند؟ جهانی‌های ادبیات سده ۲۰ شوروی اتفاقاً کسانی‌اند که مترجمانی - شاید کمونیست اما - از بیرون ترجمه و به جهان معرفی کردند: یسنین، مایاکوفسکی، پاسترناک، آخمتاوا، بولگاکوف، ارنبورگ، شولوخوف، سولژنیتسین، آیتامتوف، ...

ترجمه «از درون به بیرون» هر قدر هم درخشان باشد همواره از یک کاستی و یک برچسب رنج خواهد برد: از بیرون آمده، پس تبلیغاتی است.

پیش از به پایان رساند حرف‌هایم می‌خواهم بر نکته‌یی تصریح کنم که در بحث مراجع به ترجمه‌های دوفوشه‌کور از حافظ، فیتزجرالد از خیام و دونروال از گوته حضور تلویحی داشت و فقط وقتی بحث به اومبرتو اکو کشید، اندک جلوه‌یی آشکار یافت: تفاوت ترجمه با ترجمه‌پژوهی یا مطالعات ترجمه. ضمناً می‌خواهم موضعی را که «عجالتاً» بین ترجمه از نوع دوفوشه‌کور و ترجمه از نوع فیتزجرالد گرفته بودم، کامل کنم.

اگر دوستان دقت کرده باشند، در آن بحث، حرف خطا یا درستی ترجمه را اصلاً مطرح نکردم، نه اینکه چون در کارهای مورد بحث خطا نبوده است. قطعاً بوده. اما شخصاً به عنوان مترجم اجازه اظهار نظر درباره خطاهای احتمالی و درخشش‌های قطعی ترجمه‌های دونروال

از گوتته و فیتزجرالد از خیام را ندارم. متن اول از آلمانی به فرانسوی و متن دوم از فارسی به انگلیسی ترجمه شده و از این چهار زبان، سه زبان، تخصص نیست. حداکثر می‌توانم راجع به خطاها و درخشش‌های ترجمه دوفوشه کور از حافظ حرف بزنم. اما عنوان حرف‌هایم در ضرورت مطالعات ترجمه است.



شارل هائری دو فوشه کور

برخلاف بحث ترجمه، بحث مطالعات ترجمه یا ترجمه‌پژوهی کمتر ایدئولوژیک و بیشتر در حوزه علوم توصیفی است، درست مانند بحث دکتر فرزانه فرحزاد [در همین جمع] که نگفت اینکه مترجم حذف می‌کند یا تغییر می‌دهد خوب است یا بد، اینکه ایدئولوژیک عمل می‌کند خوب است یا بد. ایشان فقط ملاحظه کرد که مترجمان حذف می‌کنند و تغییر می‌دهند و ایدئولوژیک عمل می‌کنند. اهمیت کار ترجمه‌پژوهان نیز در همین است: قاعده‌های حاکم بر فرایند ترجمه را کشف می‌کنند و شرح می‌دهند بی‌آنکه موضع‌گیری کنند. وظیفه یک اخترشناس این نیست که بگوید این که زمین دور خورشید می‌چرخد خوب است یا بد، غلط است یا درست، مضر است یا مفید. وظیفه او فقط ملاحظه گردش زمین به دور خورشید و نتیجه‌گیری از این امر واقع fact است تا بر آگاهی جهانیان از جهانی که در آن زندگی می‌کنند بیفزایند.

هر مترجمی اجازه دارد شیوه‌یی را که در ترجمه درست می‌داند تجویز کند، ترجمه‌پژوه فقط کثرت شیوه‌ها را ملاحظه می‌کند و پی‌آمدهای هر شیوه را شرح می‌دهد و اگر هم تجویزی دارد، این تجویز در حوزه اخلاق deontologie علمی است.

پیش‌تر گفتم بیابیم و عجلتاً موضوعی بینابینی میان ترجمه به شیوه فیتزجرالد و ترجمه به شیوه دوفوشه کور اتخاذ کنیم. تصور می‌کنم اینک - در پرتو آنچه گفته شد - شاید بتوان این موضوع بیابینی را کمی دقیق‌تر کرد. همچنان که دیدیم انضمام به تعاملی دوسویه می‌انجامد. پس با هر متن جدیدی که ترجمه می‌شود، بخش باز هم جدیدتری از فرهنگ دیگری خودی می‌شود. اگر در نخستین رمانی که از فرانسوی ترجمه شد، مترجم باید برای برج ایفل و کلیسای نوتردام پاریس، پانوشت می‌گذاشت تا خواننده بداند قضیه چیست، اینک هیچ مترجمی نه برای برج ایفل پانوشت می‌گذارد و نه برای کلیسای نوتردام. هرچه ترجمه میان دو فرهنگ بیشتر اتفاق می‌افتد، نیاز به پانویسی کمتر می‌شود.

شخصاً بر این تصورم که در آغاز همیشه ترجمه‌یی از نوع فیتزجرالد است تا جهانی که

معرفی می‌شود زیبا و جذاب هم باشد و اگر انضمام پذیرفته شد، روزی به ترجمه‌یی از نوع دوفوشه‌کور هم می‌رسد که اگر توانست انضمام جدید را بپذیراند، آخرین ترجمه نخواهد بود چون فرایند آنقدر ادامه خواهد یافت تا به ترجمه‌یی برسد که دقت و زیبایی را توامان ارائه می‌دهد نه فقط چون مترجمان متبحرتر شده‌اند - که قطعاً با بهره‌گیری از تجربه مترجمان پیشین متبحرتر شده‌اند - اما ضمناً چون فرایند تعامل دو سویه ناشی از حرکت انضمامی نیاز به پانوشت را کمتر و کمتر کرده و سرانجام از میان برداشته است.

می‌خواهم حرف‌هایم را با ملاحظه‌یی تمام کنم از ژیل لاپوژو مؤلف کتاب افسانه‌ای جغرافیا، ژیل لاپوژ به دنبال نخستین کتاب جغرافیا می‌گردد و به اودیسه هومر می‌رسد که برخلاف ایلپاد، شرح جنگ‌ها و دلیری‌ها نیست، بلکه قصه سرگردانی‌های اولیس در دریای مدیترانه است در راه بازگشت به زادبوم. آنچه در اودیسه آمده، شرح جغرافیای دریای مدیترانه است به آن شکلی که در آن روزگار تصور می‌شد. اما لاپوژ به نکته‌یی اشاره می‌کند بسیار جالب و آن اینکه اگر هومر را نخستین جغرافی‌دان جهان بدانیم، این جغرافی‌دان یا اصلاً وجود نداشته یا اگر هم وجود داشته نابینا بوده!

قصه ترجمه نیز بی‌شبهت به قصه اودیسه نیست: مترجم خواننده را به کشف زیبایی‌های دنیایی می‌برد که قابل رؤیت نیست، اگر توانست این زیبایی‌ها را به کشف درآورد، دریانوردانی خواهند بود تا این دنیا را به جهان خود منضم کنند. ۵